

## وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر

● محسن رحمتی

عضو هیئت علمی دانشگاه لرستان / mohsenrahmati45@gmail.com

**چکیده.** وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر یکی از کتاب‌های چاپ‌شده در حوزه تاریخ است که به عنوان یک اثر پژوهشی در باب تاریخ نواحی شرقی ایران، در عهد فترت بین نادرشاه و قاجاریه، تألیف شده است. به رغم اهمیت موضوع و ضرورت پژوهش در این باب، و با توجه به ویژگی‌هایی که لازمهٔ یک اثر پژوهشی است، برخی نارسایی‌ها در متن دیده می‌شود که از جملهٔ آن می‌توان به ناهماهنگی عنوان و محتوا، ابهام در مسئله، عدم توجه به روش‌های ویژهٔ تحقیق تاریخی، عدم رعایت موازین علمی در تدوین کتاب و وجود اغلاط ویرایشی و محتوایی در متن اشاره کرد.

**کلیدواژه‌ها.** نقد کتاب، وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر، خراسان، افشاریه، قاجاریه

### مقدمه

در طول قرون متمادی خراسان بزرگ‌ترین و شرقی‌ترین ایالت ایران بوده است. حدود معمول این ایالت را از خوارری در غرب تا دامنه‌های هندوکوش در شرق و از سیستان در جنوب تا خوارزم و رود جیحون در شمال گفته‌اند و در دوران اوج شکوفایی آن، حتی سرزمین‌های ماوراءالنهر را تا نزدیکی دریاچه ایسبیک‌کول جزء همین ایالت به شمار آورده‌اند، که در نزد پژوهشگران به خراسان بزرگ شهرت دارد. آن بخش از این ایالت که در غرب و جنوب جیحون و یا با اصطلاح در مادون‌النهر قرار داشت با داشتن چهار شهر بزرگ نیشاپور، مرو، بلخ و هرات به چهار ربع اصلی تقسیم می‌شد و هر یک از شهرهای مذکور کرسی یکی از ارباع خراسان بودند.<sup>۱</sup> این ایالت با همین وضعیت تا هنگام غلبهٔ ایلخانان شرقی‌ترین و اثرگذارترین ایالت ایران بود. با غلبهٔ مغول و تقسیم قلمرو آنها به الوس چهارگانه، بخش ماوراءالنهر به الوس جغتای و مادون‌النهر به ایلخانان تعلق گرفت.

■ وضعیت سیاسی خراسان در دوره

جانشینان نادر. علی اکبر علی اکبری

بایگی. مشهد: بنیاد پژوهش‌های

اسلامی. چ اول، ۱۳۹۲. ۲۷۱ صفحه.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۵۹۰-۲



فصلنامه نقدکتاب

تابخ

سال اول، شماره ۳ و ۴  
پائیز و زمستان ۱۳۹۳

۴۶

در نتیجه این قضیه و همچنین در پی غلبه اوزبکان بر ماوراءالنهر یک تفرق سیاسی بین هر دو بخش خراسان بزرگ به وجود آمد که به رغم تلاش‌های موقتی و ناکام تیمور و شاهرخ برای تجدید اتحاد این دو بخش هم سامان نیافت و بخش مادون‌النهر در قلمرو صفوی و ماوراءالنهر در دست اوزبکان باقی ماند. با زوال صفویه، نادرشاه افشار توانست با غلبه بر خوانین اوزبک خیوه و بخارا، ماوراءالنهر را نیز زیر سلطه بگیرد و یگانگی میان هر دو منطقه را تجدید کند. اما با مرگ نادرشاه، این ایالت وسیع دستخوش ناآرامی و آشوب شد و در هر بخشی از آن هر سری به سرداری برخاسته و ضمن تمرد از دستور حکمران مرکزی به سوی خودمختاری سوق پیدا کرد. در این رهگذر، افغان‌ها به سرکردگی احمدخان ابدالی (درانی) در نواحی شرق و جنوب شرقی خراسان، به ویژه در ربیع بلخ و هرات، و اوزبکان در ربیع مرو به تعرض و غارت برخاستند و در ربیع نیشابور نیز خوانین و امرای متنفذ محلی به پشتوانه ایل و هواداران خود در شهرهای مختلف خوشان، بجنورد، نیشابور، درگز، کلات، تربت و جز آن بساط خودمختاری گسترده و جانشینان نادرشاه تنها بر مشهد و حومه آن سلطه داشتند. از آنجا که جانشینان نادر و شاهان قاجار نتوانستند این میل به خودمختاری در خراسان را از بین ببرند و دوباره آن را زیر یک فرمان واحد گرد آورند، این دوره سراغاز دوران تجزیه خراسان بزرگ شد و مطالعه و بررسی کم و کیف این قضیه از ضرورت زیادی برخوردار است.

به رغم اهمیت و تأثیری که بازشناسی تحولات تاریخی و درونی خراسان بزرگ در این دوره بر فهم ما از وقایع تاریخی دوره بعدی، که به جدایی مرو، هرات و قندهار از قلمرو ایران منتهی شد، دارد، هنوز تقریباً ناشناخته مانده و تعداد مطالعات انجام‌شده در این باره اندک است. بنابراین بازکاوی تحولات سیاسی خراسان از مرگ نادر تا برآمدن قاجارها، به عنوان یکی از مسائل مهم و شایسته توجه در تاریخ این دوره، و انتشار یک پژوهش کامل و مستقل در این باره ضروری به نظر می‌رسید. نظر به همین قضیه، مؤلف کتاب حاضر نیز به بازکاوی و کنکاش درباره این بخش از تاریخ ایران و خراسان پرداخته و به منظور تلاش برای روشن نمودن این تحولات کتاب خود را سامان داده و از این رو قابل ستایش است.

نخستین ویژگی یک اثر پژوهشی پرداختن به موضوعی دارای اهمیت است که انجام دادن تحقیق در آن موضوع را ضرورت می‌بخشد. اهمیت فراوان تحولات خراسان در این

دوره و لزوم مطالعه دربارهٔ آن بر کسی پوشیده نیست و دقیقاً از همین رهگذر نقد و بررسی آن نیز ضرورت می‌یابد. از آنجا که کمال خاص خداوند است، هر کاری کم و بیش کاستی‌هایی دارد؛ نگارنده نیز برای کمک به قابل استفاده تر شدن کتاب، بر حسب بضاعت مزجات خود، نکاتی را متذکر می‌گردد:

ناگفته پیداست این کتاب یک اثر پژوهشی در باب موضوع مورد مطالعه است. یک اثر پژوهشی باید به گونه‌ای باشد که ضمن تمرکز بر یک مسئلهٔ اساسی و تبیین دقیق آن، علاوه بر نقد و بررسی پیشینهٔ تحقیق دربارهٔ موضوع، با اتکا به منابع صحیح و اصیل مطالبی جدید را به خوانندگان ارائه کند تا با حل برخی ابهامات دربارهٔ موضوع تحقیق، ضمن آشنا ساختن خوانندگان با موضوع جدید، به آنان فرصت دهد تا با استفاده از آن کتاب نسبت به تکمیل و تداوم پژوهش دربارهٔ دیگر ابعاد موضوع اقدام نمایند. بنابراین، اصلی‌ترین رکن در یک اثر پژوهشی نوآوری در آن است که یا از طریق پرداختن به موضوعات بکر و جدید و یا از طریق بررسی یک موضوع کهن از منظری جدید محقق می‌شود. البته روایت که محقق نه به قصد نوآوری و نظریه‌پردازی بلکه برای تعمیم معلومات به نگارش متن ترویجی یا مروری بپردازد، اما او نیز موظف است تا با استفاده از دستاوردهای تحقیقات علمی و پذیرفته شده در آن موضوع به نگارش متن خود مشغول شود.

مطالعهٔ متن کتاب، تدبر در آن و تطبیق آن با ویژگی‌های فوق‌الذکر، که موضوع مقاله حاضر است، وجود برخی کاستی‌ها را در کتاب نشان می‌دهد که شرح آن به ترتیب در ادامه خواهد آمد:

### الف. ناهمخوانی عنوان و محتوای کتاب

از ویژگی‌های مهم یک اثر پژوهشی «هماهنگی بین عنوان و محتوا» است، اما با مطالعهٔ کتاب وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر، نخستین چیزی که توجه خواننده را به خود جلب می‌کند ناهم‌هنگی بین عنوان و محتوای کتاب است. با مشاهدهٔ عنوان بسیط وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر، خواننده تصور می‌کند که اطلاعاتی هرچند مختصر دربارهٔ وضعیت سیاسی و تحولات تاریخی در همهٔ نواحی خراسان، از خوار ری تا شرق هندوکوش و مرزهای هند و از کویر لوت تا سواحل جیحون شامل نواحی مختلف خراسان (اعم از نیشابور، هرات، بلخ، مرو، نسا و آخال)، و علل و عواملی که در این زمان حکمرانان این نواحی را به سوی استقلال طلبی از حکومت مرکزی ایران و همچنین از حکمران افشاری در مشهد سوق می‌داد، از ابتدا تا انتها، به دست خواهد آورد. اما نگاه به عنوان فصول کتاب این تصور را نقش بر آب می‌سازد. بدین معنا که اگر چه ظاهراً مسئلهٔ کتاب یافتن پاسخی روشن برای وضعیت سیاسی خراسان است، اما در مقام عمل، تاریخ جانشینان نادرشاه و تحولات سیاسی و اجتماعی در حیطهٔ قلمرو آنان را مورد بررسی قرار داده است.

این در حالی است که مهم‌ترین رکن در چنین پژوهشی تعیین محدودهٔ منطقهٔ مورد

مطالعه است. نویسنده نیز، با آگاهی از این امر، فصل اول کتاب خود را به تعیین موقعیت جغرافیایی خراسان یا به اصطلاح خودش «حدود خراسان در گذر تاریخ» اختصاص داده و بدون هیچ تعمق و دقتی تنها با پشت سرهم قرار دادن نقل جغرافی نویسان قدیم، به صورت نقل قول مستقیم، وسعت خراسان را نشان داده، بدون آن که تحلیل خاصی ارائه دهد. مهم تر آن که هیچ ارتباطی بین این موضوع با مباحث کتاب برقرار نمی‌کند و این فصل، که می‌توانست مهم‌ترین فصل کتاب باشد، تبدیل به یک وصله ناجور در کتاب شده است؛ چنان که اکنون وجود آن هیچ کمکی به فهم مطالب فصول بعدی نمی‌کند و حذف آن نیز هیچ اختلالی در موضوع به وجود نمی‌آورد. هیچ خواننده‌ای از طریق این فصل نمی‌تواند بفهمد حدود خراسان کجا بوده و حتی برخی اوقات با نقل اشتباه از جغرافی نویسان اوضاع را بدتر ساخته است، چنان که در جایی (ص ۳۵) به نقل از ابن رسته، شهرهای اصفهان و قم و همدان و قزوین و موصل را جزء خراسان ذکر کرده که با هیچ عقل سلیمی سازگار نیست، بلکه در این فقره ابن رسته، شهرهای اقلیم چهارم را برمی‌شمارد و این شهرها را به عنوان شهرهای این اقلیم نام برده، نه این که آنها را از شهرهای خراسان بدانند.<sup>۲</sup>

نویسنده کتاب بعد از این همه نقل مستقیم تنها یک جمله نتیجه می‌گیرد که «با دقت در نوشته‌های مورخان و جغرافی دانان، که نمونه‌هایی از آنها آورده شد، چنین به نظر می‌رسد که در قرون اولیه اسلامی، خراسان حدود و قلمرو بیشتری را شامل می‌شده ولی با گذشت زمان حدود آن کمتر شده است» (ص ۶-۳۵). افراد آگاه می‌دانند که این نتیجه‌گیری برآیند مطالب مطروحه نیست و چیزی را اثبات نمی‌کند. ناهماهنگی دیگر این که فصل دوم را به نادر اختصاص داده و از سقوط صفویه تا مرگ نادر را هم آورده، اگر چه خود متذکر می‌شود، اما هنوز پیوند لازم و تحقق همان هدفی که به خاطر آن این فصل را افزوده‌اند، دیده نمی‌شود؛ یعنی در این فصل هم معلوم نمی‌کند که سیاست‌های نادرشاه چگونه باعث رشد احساسات خودمختارگرایانه در وجود سران ایلات و رؤسای متنفذ محلی در خراسان بزرگ شده است. بنابراین، مندرجات کتاب حاضر یک ناهماهنگی فاحش بین عنوان و محتوای کتاب را نشان می‌دهد. با این وصف تغییر نام کتاب به «وضعیت سیاسی قلمرو جانشینان نادرشاه» پیشنهاد می‌شود که با واقعیت همخوانی بیشتری دارد.

### ب. عدم تبیین مسئله تحقیق و در نتیجه پرداختن به مسائل بی‌ربط

در یک اثر پژوهشی پذیرفتنی، نویسنده با ارائه یک شرح جامع و کامل از مشکلات مربوط به بحث، ضمن تعیین حدود مسئله تحقیق، موانع و مشکلاتی را که در ارائه بحث با آن روبرو است تبیین و تکلیف خواننده را روشن می‌کند تا بداند که در اثر مورد استفاده به چه مسئله‌ای و از چه منظری پرداخته شده است. در کتاب حاضر، با توجه به فقدان چنین بحثی نوعی آشفتگی دیده می‌شود. مؤلف در یک جا مدعی می‌شود که «تلاش‌های نادر در برگرداندن اقتدار دوباره کشور مقدمه تشکیل سلسله افشاریه شد، اما این به رغم تأثیری که در سرنوشت سیاسی ایران داشت به طور شایسته بررسی نشده و اگر هم تحقیقاتی صورت

گرفته برای ادای حق مطلب کافی نبوده» (ص ۹) و سپس با اشاره به ایام کوتاه حکومت جانشینان نادر آورده است که «در این ایام کوتاه [= دورهٔ جانشینان نادر] تحولات شگرفی صورت گرفت که باید به اهمیت آنها توجه کرد» و در ادامه مدعی است که «تحولات سیاسی ایران را پس از مرگ نادر تا استقرار کامل دولت قاجاریه در خراسان، از جنبه‌های گوناگون می‌توان بررسی و تحلیل کرد، اما بررسی سرنوشت بازماندگان نادر و جانشینان او و طریق ملک‌داری آنها موضوعی قابل توجه و بررسی است» (ص ۹). چنان که پیداست هیچ توضیحی دربارهٔ این که چه مسئلهٔ مبهمی در این بخش وجود دارد، که این نویسنده قصد ابهام‌زدایی از آن را دارد، به دست نمی‌دهد.

در نتیجهٔ عدم تعیین و تبیین مسئله، برخی مطالب بی‌ربط در کتاب آمده که یا اساساً به جانشینان نادرشاه مربوط نیست و یا این که نحوهٔ ارائهٔ بحث به گونه‌ای است که ربط آن با جانشینان نادر مشخص نیست؛ از جمله مطالب فصل اول یعنی «حدود خراسان در گذر تاریخ» و فصل دوم «سقوط صفویه و نادر»، که قریب به ۲۳ درصد از حجم کل کتاب را در بر گرفته است. در عین حال، در فصل پنجم «روابط سیاسی...» نیز بخش قابل توجهی از مطلب به تبیین رابطهٔ آن کانون‌ها با نادرشاه اختصاص داده شده و سپس در آخر مطلب دربارهٔ رابطهٔ آنها با جانشینان نادر هم بحث شده است، که در این صورت مطالب غیرمرتبط با موضوع بحث به حدود ۲۵ درصد (یعنی یک چهارم) کتاب می‌رسد. البته در صورتی که در این فصل دربارهٔ پراکندگی سیاسی در خراسان بزرگ و تبیین عوامل مؤثر بر این پراکندگی به صورت منسجم سخن گفته می‌شد و به تأثیر سیاست‌های نادرشاه بر این امر، به عنوان یکی از این عوامل، و همچنین تعیین ارتباط این قضایا با جانشینان نادر، پرداخته می‌شد، می‌توانست به تبیین موضوع بسیار کمک کند، اما فصل به گونه‌ای تنظیم شده که کمتر ارتباطی با این موضوع دارد.

### ج. بی‌توجهی به روش علمی تحقیق تاریخ

فرآیند تحقیق تاریخی بسیار پیچیده است و مراحلی را پشت سر می‌گذارد که افراد غیرمتخصص از درک و انجام دادن آن عاجزند. در کتاب حاضر برخی نارسایی‌ها دیده می‌شود که می‌تواند گویای عدم اشراف نویسنده به روش تحقیق تاریخی و یا حداقل بی‌توجهی ایشان به این روش باشد. این نارسایی‌ها در ابعاد ذیل مورد بررسی قرار می‌گیرد:

#### ۱) ناتوانی نسبی مؤلف در نقد منبع

افرادی که از بیرون به علم تاریخ می‌نگرند، ممکن است تصور کنند که کار مورخ جستجو در میان منابع متعدد و جمع‌آوری داده‌های آنها و پشت سرهم گذاشتن این روایات است، اما در واقع وظیفهٔ محقق تاریخ بسیار سنگین است. او برای اجرای درست تحقیق خود ناگزیر به طی فرآیند پیچیده‌ای است که در این مقاله مجال بحث دربارهٔ آن نیست. تنها می‌توان به اجمال اشاره کرد که کار اصلی محقق تاریخ تلاش برای رسیدن به عینیت وقایع تاریخی است، و مهم‌ترین شرط برای تحقق این قضیه داشتن داده‌های تاریخی است. بنابراین،

نخستین و مهم‌ترین گام در تحقیق تاریخ تبدیل داده‌های تاریخی به شواهد تاریخی است، تا بر اساس آنها به تحلیل و استنتاج بپردازد. تبدیل داده‌ها به شواهد تاریخی تنها از راه نقد منبع حاصل می‌شود و البته این قضیه اصول و روش خاص خود را دارد. بدیهی است که در این روند حداقل کاری که محقق تاریخ انجام می‌دهد تفکیک روایات درست از روایات مغلط، مجعول و مخدوش است تا از این طریق بتواند شواهد تاریخی مناسبی به دست آورد و بر اساس آن قضاوت تاریخی روشمندی داشته باشد. اما نویسنده کتاب حاضر، در برخی از بخش‌های کتاب، بدون توجه به این قضیه، هر کدام از روایات و داده‌های منابع را که به دستش رسیده پشت سر هم قرار داده است؛ این موضوع در ادامه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

## ۲) کمبود تحلیل و پابندی به شیوه نقلی

دیگر نقیصه قابل توجه، که در نتیجه ناآشنایی مؤلف با روش کار محققان تاریخ ایجاد شده، رونویسی مستقیم و غیرمستقیم از منابع است که اصطلاحاً به شیوه «چسب و قیچی» معروف است. چنان که در اکثر موارد سخن مورخان متقدم و تحلیل محققان جدید را بدون نقد و نظر آورده و بسیاری از تحلیل‌های موجود در متن کتاب منقول از دیگر پژوهشگران است. برای نمونه به چند مورد از این شیوه نقلی اشاره می‌شود:

در فصل اول شرح حدود جغرافیایی خراسان و سخنان و گفته‌های جغرافی‌نویسان مسلمان بدون تحلیل و توضیح پشت سر هم قرار داده شده و هیچ توضیحی درباره آنها نیامده و تنها یک بار به توضیح درباره عبارتی از حمدالله مستوفی پرداخته شده و از قضا تحلیل ایشان هم خطاست (ص ۳۶). در تبیین عوامل زوال نادر تنها چهار فقره نقل قول از شیروانی، استرآبادی، رستم الحکماء و وزیر آورده شده است (ص ۷۰-۶۸). این در حالی است که مطابق اصول علمی تاریخ محقق باید با استناد به شواهد، قرائن و داده‌های تاریخی خود بین وقایع ارتباط ایجاد کند و به تحلیل قضایا بنشیند. نویسنده در شرح غلبه میر معصوم، امیر منگیتی بخارا، بر مرو ماجرا را به صورت مفصل و مستقیم از قول محمد معصوم شیرازی نقل می‌کند (ص ۵-۲۳۴). شرح حملات اوزبکان به مشهد در عهد شاهرخ را نیز تنها از قول سر جان ملکم آورده و هیچ توضیح و تحلیلی بر روی آن ندارد (ص ۷-۲۳۶). شرح غلبه نادرشاه بر بخارا را یک بار به نقل از عبدالعظیم سامی و همان قضیه را به نقل مستقیم از مروی و سپس شرح مفصل و کامل این حمله را به نقل از تهرانی (ص ۳۳-۲۲۹) آورده و به هیچ وجه ربط میان این سه نقل قول را، که با یکدیگر همپوشانی دارند، روشن نمی‌کند. عجیب‌تر آن که در شرح جزئیات مربوط به فرار افغان‌ها از اردوی نادرشاه، بعد از مرگ وی، روایات را به دو دسته تقسیم کرده و از دسته اول مطالبی را به نقل از اعتضاد السلطنه آورده (ص ۱۹۳) و همان ماجرا را از دسته دوم و با نقل از درانی تکرار می‌کند (ص ۱۹۴) و ظاهراً قصد تقابل و مقایسه بین دو روایت را دارد تا به نتیجه مشخصی برسد، اما متأسفانه نتیجه را از قول مورخ دیگری (ص ۱۹۵) می‌گیرد، که این شیوه با هیچ معیار علمی سازگار نیست.

### 3) بی‌توجهی به زمان حدوث وقایع

زمان و اندازه‌گیری آن در تحقیقات تاریخی جایگاه ویژه‌ای دارد. چنان که به تعبیری می‌توان زمان را مرز بین تاریخ با افسانه و داستان دانست. در نتیجه، با حذف زمان علم تاریخ می‌تواند از موضوعیت بیفتد. عموم محققان تاریخ با توجه دقیق به زمان و از طریق تعیین تقدم و تأخر وقایع به تحلیل و استنتاج دست می‌زنند. مؤلف کتاب حاضر به علت بی‌توجهی به روش مطالعات تاریخی به این قضیه چندان توجهی نداشته و در نتیجه بیشتر حوادث و وقایع را بدون تاریخ وقوع نوشته است. آنجا هم که تاریخ وقایع را ذکر کرده، معمولاً در مواقعی است که از منابع نقل کرده و خود در خصوص تعیین تقدم و تأخر زمان وقایع تلاشی نمی‌کند. چنان که در شرح تاریخ حکومت‌های محلی خراسان (به جز اشاره به زمان لشکرکشی احمد خان درانی و فتحعلی شاه) هیچ تاریخ و زمانی را ذکر نمی‌کند. روابط میان افشاریه با خوانین ماوراءالنهر را بدون تاریخ نوشته و این بی‌توجهی به زمان تا آن حد است که غلبهٔ نادر بر بخارا در ۱۱۵۶ ق و حملهٔ اوزبکان به مرو در ۱۲۰۷ ق را در پی هم آورده و به هیچ وجه میان حوادث این دو سال تمایزی قائل نشده است. کم‌توجهی او به این قضیه از منظری دیگر نیز قابل بررسی است و آن این که زمان سقوط صفویه و شورش افغان‌ها را بدون اشاره به زمان حوادث نوشته، اما با نقل از پطرس گیلانتز، زمان لشکرکشی محمود افغان به قزوین و تعقیب شاه تهماسب دوم را ۱۳ نوامبر ۱۷۲۳ آورده است (ص ۵۰). در حالی که تقویم کشور ما در آن دوره هجری قمری بوده و خود نیز در موارد دیگر به تبعیت از منابع تاریخ هجری قمری را آورده، اما معلوم نمی‌کند که این تاریخ میلادی با کدام سال قمری مصادف است.

فصلنامه نقدکتاب

تاریخ

سال اول، شماره ۳ و ۴  
پائیز و زمستان ۱۳۹۳

۵۱

### 4) بی‌توجهی به استفاده از مواد غیرمکتوب در تدوین متن

مورخان معمولاً برای انجام دادن تحقیقات و مطالعات خود به داده‌های تاریخی توجه دارند که این داده‌ها به دو بخش گزارش‌ها و آثار تقسیم می‌شوند. بدیهی است که منظور از آثار داده‌های غیرمکتوب همچون ابنیه، کتیبه‌ها، ظروف و مسکوکات و جز آن است که محققان تاریخ از این آثار برای تحلیل ابعاد مختلف زندگی انسان در گذشته استفاده می‌کنند. بنابراین، محققان تاریخ، ضمن انتشار و درج تصاویر مربوط به این آثار، می‌کوشند تا با ارائهٔ این آثار به تحلیل و استنتاجات بهتری نائل شوند. اما بی‌توجهی مؤلف به شیوهٔ پژوهش تاریخی سبب شده که از این مواد برای تحلیل و ارائهٔ مطلب خود استفاده نکند. همچنین با توجه به تأثیری که ارائهٔ نقشه و نمودار در تفهیم بهتر مطلب دارد، ارائهٔ یک نقشه از محدودهٔ جغرافیایی قلمرو نادر و قلمرو جانشینانش و همچنین نموداری برای نسب فرمانروایان افشاری بسیار ضروری به نظر می‌رسد، اما کتاب حاضر فاقد آن است.

### 5) بی‌توجهی به فضای تاریخی وقایع

یکی از وظایف محقق تاریخ تلاش برای کمک به شناخت و بازسازی دقیق فضای تاریخی است که وقایع سیاسی-اجتماعی در آن حادث شده‌اند. طبیعی است که بی‌اعتنایی

به این امر و نگارش براساس واقعیت‌های بعدی می‌تواند به عنوان جعل و تاریخ‌سازی در نظر گرفته شود. بدین معنا که وقتی کسی در حال نگارش تاریخ منطقه‌ای در یک مقطع تاریخی خاص است باید از اصطلاحات و تعابیر و واژگان همان عهد استفاده کند و استفاده از اصطلاحات، اسامی و تعابیری که بعدها متداول شده در حکم تحریف تاریخ است و محقق را از نیل به هدف، که همانا تلاش برای بازسازی درست وقایع تاریخی است، بازمی‌دارد. چنان که نویسنده برای نامیدن صفحات شرقی خراسان، به صورت مطلق، از اصطلاح افغانستان بهره می‌گیرد. در حالی که آگاهان به تاریخ می‌دانند که در منابع آن عهد از این عنوان و تعبیر استفاده نمی‌شده و در توصیف وقایع تاریخی از نام قومی آنها، یعنی افغان‌ها، و یا نام شهرهای آنها همچون هرات، قندهار، بلخ و جزآن استفاده می‌شده است. طبق شواهد روشن تاریخی معلوم است که در آن عهد هنوز سلاطین ایران این منطقه را بخشی از قلمرو سنتی ایران می‌دانستند و استقلال این ناحیه محلی از اعراب نداشت. آشنایان به تاریخ می‌دانند که تا پایان دوره صفویه این صفحات شرقی خراسان ضمیمه و جزء لایتجزای خراسان در عهد صفوی بوده و علاوه بر آن که هرات را به عنوان محل اقامت ولیعهد در آورده بودند،<sup>۲</sup> بارها با اوزبکان و گورکانیان هند بر سر تصرف بلخ و قندهار مصاف کردند.<sup>۳</sup> این قضیه در زمان حکومت نادرشاه (حک. ۱۱۴۸-۱۱۶۰ ق) هم تداوم یافت، اما در زمان جانشینان وی، ناتوانی آنها و همچنین کریم خان زند در ضبط و تصرف نواحی شرقی باعث شد که مدتی احمد خان درانی و فرزندانش زمام امور این صفحات را بر عهده بگیرند و این به عنوان یک حکومت محلی و مقطعی در نظر گرفته می‌شد نظیر مشعشعیان در خوزستان، یا ملوک نيمروز در سیستان، اردلان در کردستان یا والیان لرستان، و به هیچ وجه به معنای استقلال نبود. چنان که آقا محمد خان با وارد شدن به صحنه سیاسی و ایجاد تمرکز در کشور نخستین قدم را برای تصرف نواحی شرقی برداشت و بعد از تصرف مشهد، به حکمرانان درانی بلخ، بخارا، هرات و قندهار پیغام داد و از آنها خواست تا به تابعیت از حکومت مرکزی بازگردند.<sup>۴</sup> گرچه آقا محمد خان فرصت نیافت تا این برنامه را به انجام برساند، اما چنان که مشهور است جانشین وی، فتحعلی شاه قاجار (حک. ۱۲۱۲-۱۲۵۰ ق)، راه وی را ادامه داد و تا پایان عمر همواره خواهان احیای حدود قلمرو صفوی بود<sup>۵</sup> و برای این قضیه چند بار با امرای افغان حاکم بر هرات و قندهار درگیر شد؛ همچنین محمد شاه و ناصرالدین شاه نیز این برنامه را ادامه دادند.<sup>۶</sup> اما مداخلات استعماری انگلیس و تلاش برای محافظت از منافع خود در هند، ضمن ناکام گذاشتن تلاش‌های شاهان قاجار، مقدمات استقلال این ناحیه را تحت عنوان افغانستان در عهدنامه پاریس (۱۲۷۳ ق) فراهم ساخت.<sup>۸</sup> بنابراین استفاده از عنوان افغانستان برای نامیدن صفحات شرقی خراسان در دوره جانشینان نادرشاه نوعی جعل و تحریف تاریخ است. طبیعی است که مورخان افغانی نظیر کاتب هزاره و جزآن، در هنگام تدوین تاریخ سرزمین خود، بکوشند که قدمت زمان استقلال خود را بیشتر کنند، اما محقق امروزی نباید در دام این دعاوی گرفتار آید و اگر چنین کند کار او نوعی تاریخ‌سازی خواهد بود.



دیگر مسئله از این دست استفاده از واژهٔ مجعول آسیای مرکزی برای نامیدن صفحات شمال شرقی ایران است. آگاهان به تاریخ می‌دانند که این نواحی در طول قرون متمادی تحت عنوان ورارود یا ماوراءالنهر خوانده شده و تنها از قرن نوزدهم به بعد است که مستشرقان اروپایی عنوان آسیای مرکزی را برای نامیدن این ناحیه استفاده کرده‌اند.<sup>۱۰</sup> البته می‌دانیم که این ناحیه تا پایان حکومت سلطان ابوسعید گورکان (حک. ۸۵۵-۸۷۳ ق)، با اندکی فراز و فرود، جزئی از قلمرو ایران بوده و با سرزمین ایران پیوستگی سیاسی و فرهنگی تنگاتنگی داشته است. اما در پی اختلاف میان امیرزادگان تیموری فرصتی به وجود آمد که طی آن ایلات اوزبک از دشت قبیچاق به این ناحیه حمله‌ور شدند و بخش‌های مختلف ماوراءالنهر را تصرف کنند. در این روند، بخشی از اوزبکان به سرکردگی شیبک خان نواحی بین دو رود سیحون و جیحون را در تصرف گرفتند و به شیبانیان معروف شدند و دسته‌ای دیگر از آنان تحت عنوان عربشاهیان (=یادگاریان) بر خوارزم مسلط گشتند.<sup>۱۱</sup> با استیلای صفویه بر ایران، هر دو دسته از اوزبکان، با ادعای وراثت تیمور و مغولان، چشم طمع به خراسان دوختند و با صفویان منازعاتی داشتند. حکومت اوزبکان خوارزم در متون تاریخی به خان‌نشین خیره مشهور شده و از ۹۱۷ تا ۱۳۳۸ ق به مدت ۴۲۰ سال ادامهٔ حیات داشت.<sup>۱۲</sup> اما شیبانیان یک قرن بعد جای خود را به شعبهٔ خویشاوند خود اشترخانیان (=جانیان) دادند که ابوالفیض خان آخرین حکمران این سلسله است<sup>۱۳</sup> و پس از آن اوزبکان منغیت حکومت این ناحیه را در دست گرفتند و به امیرنشین بخارا یا سلسلهٔ منغیتی شهرت یافتند. اوزبکان نواحی شرقی ماوراءالنهر در فرغانه نیز، که عموماً از طایف مینگ بودند، در این زمان خودسری پیش گرفتند و حکومتی تحت عنوان خان‌نشین خوقند برای خود ترتیب دادند.<sup>۱۴</sup> بنابراین در آن دوره جانشینان نادر نه با آسیای مرکزی، بلکه با دو کانون از سه کانون قدرت اوزبکان، یعنی امیران منغیتی در بخارا و خوانین خیره ارتباط داشتند. مؤلف محترم که به فضای تاریخی توجهی ندارد، علاوه بر استفادهٔ ناصحیح از اصطلاح آسیای مرکزی، به این دوگانگی میان کانون‌های قدرت اوزبک توجه نداشته و همه را ذیل عنوان اوزبک آورده که فهم تاریخ این دوره را مشکل می‌سازد.

## ۶ خیالبافی و پیشداوری

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های مورخ پرهیز از خیالبافی و دوری از تعصب و پیشداوری در تحلیل وقایع تاریخی است. بدین معنا که وقایع تاریخی یک بار برای همیشه اتفاق افتاده و خلاف آن متصور نیست. محقق تاریخ نیز تنها وظیفه دارد به تحلیل و بررسی کم و کیف و علل و نتایج آن حوادث بپردازد. اما مؤلف کتاب این بدیهی‌ترین ویژگی را رعایت نکرده است. استفاده از جملات شرطی مهم‌ترین جنبهٔ فرض‌گرایی و خیالبافی نویسنده است. ایشان در طول متن بارها به جای تحلیل حوادث به تصوربافی و فرض‌گرایی روی آورده و با استفاده از جملات شرطی مدعی شده که اگر چنین یا چنان بود، آن قضیه بدین صورت واقع نمی‌شد. ناگفته پیداست و نیاز به توضیح ندارد که تا علل و عوامل متعدد یک حادثه فراهم نشود،

آن واقعه حادث نخواهد شد، اما مؤلف محترم با نادیده گرفتن این اصل معقول و منطقی عنان خامه را به دست قوه تخیل و تصور سپرده و از امکان و احتمال وقایع سخن گفته است. چنان که در جایی مدعی می‌شود «بدون شک، اگر تدبیری در کار دولت علیقلی شاه می‌بود و خشونت در کار نمی‌شد او می‌توانست در کار دولت خود موفق باشد...» (ص ۱۱۰). در جایی دیگر، در شرح احوال نصرالله میرزا آورده که «اگر نصرالله میرزا در روابط خود با سرداران و امرای خراسان جانب انصاف را رعایت می‌کرد و نیز اگر پدرش در بخشش مال سخاوت به خرج می‌داد دست او را تنگ نمی‌گذاشت می‌توانست قدرت افشاریه را زنده کند اما...» (ص ۱۵۴). در جای دیگر مدعی است که «اگر اجماع و اتحادی میان سرداران خراسان وجود می‌داشت به هیچ وجه احمد خان ابدالی قدرت تعرض به خراسان را نمی‌یافت» (ص ۲۰۲). در جای دیگر مدعی است که «اگر رشادت نیروهای قاجار در این مقطع حساس نبود، و به موقع افغان‌ها را دفع نمی‌کردند بخش‌های زیادی از خراسان و مازندران برای سال‌ها خراج‌گزار احمد ابدالی می‌شد» (ص ۲۲۲). در شرح قتل نادر نیز آورده که «حتی اگر او کشته هم نمی‌شد زمینه شورش عمومی علیه وی وجود داشت» (ص ۲۳۹). البته نویسنده بی‌مبالاتی نسبت به این قضیه را بدان حد می‌رساند که نتیجه‌گیری متن خود را نیز با خیالبافی مطرح می‌کند. ایشان نتیجه‌گیری کتاب را، که بایستی برآیند مباحث مطرحه در متن باشد، با تخیل و استنتاج فرضی برگزار کرده و پس از شرح ناکامی آقا محمد خان در تصفیة اوضاع خراسان نتیجه می‌گیرد که «اگر بدعهدی دوران نمی‌بود و شکست‌های فتحعلی‌شاه در نواحی قفقاز و امضای قراردادهای گلستان و ترکمانچای چهره وی را سیاه نمی‌کرد، امروزه از وی به عنوان نجات‌دهنده خراسان یاد می‌شد» (ص ۲۶۲).

چنین عملکردی مصداق آن ضرب‌المثل است که «از حکایات شیخ ما عجیب این است شیره را خورد و گفت شیرین است». همچنین در تبیین حوادث مرتبط با غلبه آقا محمد خان بر مشهد و علت اجازه دادن او به نادر میرزا برای رفتن به هرات تصریح دارد که منابع در این مورد ساکت هستند، ولی بلافاصله مدعی می‌شود «محقق تا رسیدن به منابع تازه چاره‌ای جز ارائه فرضیه یا فرضیه‌هایی ندارد» (ص ۱۵۸). ایشان در واقع در این جمله بر ناآشنایی خود با روش تاریخی صحه می‌گذارند. چرا که همه آشنایان به تاریخ می‌دانند که حدس، گمان و فرضیه در تاریخ مبتنی بر داده‌های تاریخی (ولو مختصر) است و در هنگام سکوت مطلق منابع و فقدان کامل داده‌های تاریخی محقق تاریخ چیزی نمی‌تواند بگوید و، درست بر خلاف ادعای نویسنده، در چنین شرایطی محقق تاریخ تا به دست آمدن سند و منبع تازه، سکوت اختیار می‌کند. همچنین ایشان به نقل از مورخ افغانی فیض محمد هزاره مدعی می‌شود که احمدخان درانی می‌توانست بر همه ایران مسلط شود و سپس او را تحسین می‌کند که سلطنت مستقل افغانستان را پایه‌گذاری کرد (ص ۲۰۰-۱) و در جای دیگر دوباره از داعیه‌داری او بر تسلط بر همه ایران سخن می‌گوید (ص ۲۲۲). علاوه بر آن که این مطلب نوعی جانبداری و تلاش برای تاریخ‌سازی جهت افغانه به حساب می‌آید، چنین چیزی در عالم واقع رخ نداده و محلی برای بحث و بررسی درباره آن در تاریخ وجود ندارد.

## 7) ندادن ارجاع و غیرمستندنویسی

دیگر نارسایی متن، که باز هم معلول بی‌توجهی مؤلف به روش تحقیق تاریخی است، غیرمستندنویسی او است. با توجه به آن که موضوع تاریخی دوران دسترس محقق قرار است و قابل مشاهده نیست، مطالعهٔ آن تنها از طریق گزارش‌های موجود و با شیوهٔ مخصوص مطالعات تاریخی صورت می‌گیرد. بنابراین بر محقق واجب است تا سند، مدرک و مأخذ مطالب خود را به دست دهد و غفلت از آن شایسته نیست. بررسی کتاب حاضر وجود این نقیصه را در متن نشان می‌دهد، که در ادامه به برخی موارد اشاره می‌شود:

دستگیری شاهرخ افشاری به دست آقا محمد خان و شکنجهٔ او برای نمایاندن دفینه‌ها و جواهرات نادری بدون ارائهٔ سند توصیف شده است (ص ۱۱۶). روابط نادرشاه با برادرش ابراهیم خان ظهیرالدوله را بدون ارائهٔ مأخذ آورده است (ص ۹۴). شرح اقدامات نادرشاه از زمان خلع شاه تهماسب دوم تا تاج‌گذاری در دشت مغان را بدون ارائهٔ مأخذ نوشته است (ص ۷-۵۶). شرح قرارداد شاه تهماسب دوم با عثمانی در ۱۱۳۷ ق را بدون ارائهٔ مأخذ آورده‌اند (ص ۵۵). تلاش رضا قلی میرزا برای تصاحب تاج و تخت پدر در هنگام سفر جنگی نادر به هند را بدون ارائهٔ سند و مأخذ آورده‌اند (ص ۵۸). در شرح حملهٔ آقا محمد خان به خراسان و واکنش مردم نسبت به این قضیه بدون ارائهٔ مأخذ مدعی شده «مردم خراسان نه تنها آقا محمد خان را دشمن نمی‌داشتند، بلکه او را اسباب رهایی خود از هرج و مرج سال‌های دراز و نیز تطاول مکرر اوزبک‌ها می‌دانستند» (ص ۱۵۶). شرح بازگشت آقا محمد خان از خراسان و همراه بردن شاهرخ و شکنجهٔ او برای بازنمایاندن جواهرات و خزاین نادری را به تفصیل و بدون سند و مأخذ آورده است (ص ۱۵۰). در جایی از آمادگی مردم ایران برای شورش علیه نادر، اندکی قبل از قتل او، سخن گفته اما سند و مدرک خود در این زمینه را به دست نمی‌دهد (ص ۲۳۹). در شرح ضرب سکه به نام شاهرخ، در عهد نادرشاه، بیتی را به عنوان رقم این سکه ذکر کرده اما مأخذ خود در این باره را بدست نمی‌دهد (ص ۱۲۲).

## 8) عدم بهره‌مندی کامل از منابع اصلی

از دیگر ویژگی‌های مهم یک اثر پژوهشی «استفادهٔ مطلوب از منابع تحقیق» است و انتظار می‌رود تألیف چنین متونی (یعنی منابع پژوهشی)، با بهره‌گیری از همهٔ منابع اصلی مربوط به موضوع صورت گیرد، تا ضمن ارائهٔ نظرگاه جدید به خوانندگان، امکان تطبیق و نقد و بررسی اندیشه‌های خود را نیز بدهد؛ اما بررسی کتاب نشان می‌دهد که نویسندهٔ محترم از منابع اصلی به نحوی شایسته استفاده نکرده است:

از برخی منابع اصلی این موضوع نظیر *اکسیر التواریخ*<sup>۱۵</sup>، *تاریخ صاحبقرانی*<sup>۱۶</sup>، *احوال خوانین افغان، بخارا، خیوه و خوقند*<sup>۱۷</sup>، *تحفه شاهی*<sup>۱۸</sup>، *فردوس الاقبال*<sup>۱۹</sup>، *منتخب التواریخ محمد حکیم خان*<sup>۲۰</sup> و جز آن هیچ استفاده‌ای نکرده و نامی نبرده است. برخی متون دیگر را نیز ظاهراً مورد استفاده قرار داده، اما از داده‌های آنها استفاده لازم را نبرده و به یک یا دو ارجاع سطحی و کم‌اهمیت اکتفا کرده است.

## ۹) بی‌توجهی نسبت به پیشینه تحقیق

یکی از مراحل اساسی یک پژوهش اصیل یافتن سابقه تحقیق است، تا محقق، ضمن بهره‌مندی از نظرات صائب محققان قبل از خود، از دوباره‌کاری پرهیز کند و مطالب جدیدی را به خواننده ارائه کند. البته چنان که ذکر شد، رواست که محقق نه به قصد نوآوری، بلکه برای تعمیم معلومات به نگارش متون ترویجی یا مروری بپردازد، اما او نیز موظف است تا با استفاده از دستاوردهای تحقیقات علمی و پذیرفته شده در آن موضوع به نگارش متن خود مشغول شود. حال مؤلف کتاب حاضر در هر یک از این دو دسته که قرار بگیرد، لازم بود تا از همه تحقیقات قبلی در نگارش کتاب خود استفاده برد و آنها را به خوانندگان خود نیز معرفی کند، اما متأسفانه این اثر در این زمینه دارای کاستی‌هایی است که در ادامه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

طی دو قرن اخیر، محققانی به بررسی تاریخ ایران بعد از سقوط صفویه تا برآمدن قاجارها پرداخته‌اند و در ضمن آن درباره خراسان در دوره نادرشاه و جانشینان او هم سخنانی گفته‌اند که از میان آنها می‌توان به آثار فلور،<sup>۲۱</sup> لکه‌هارت،<sup>۲۲</sup> شمیس،<sup>۲۳</sup> نفیسی،<sup>۲۴</sup> شعبانی،<sup>۲۵</sup> نوایی،<sup>۲۶</sup> خلیلی،<sup>۲۷</sup> رحمتی،<sup>۲۸</sup> و صفت‌گل<sup>۲۹</sup> اشاره کرد که هیچ اشاره یا شاهدی دال بر استفاده از آنها، چه به صورت استنادی و چه به صورت انتقادی، در کتاب وضعیت سیاسی خراسان در دوره جانشینان نادر دیده نمی‌شود.

## د. وجود اغلاط روشی

نوشتن آثار پژوهشی قاعده و اسلوب خاص خود را دارد که نویسنده باید با دقت تمام این موارد را رعایت کند، اما در متن کتاب حاضر از چند جهت از اسلوب علمی فاصله گرفته شده است، که در محورهای ذیل به تبیین آن پرداخته می‌شود.

## ۱) آشفته‌نویسی و پربیشان‌گویی

یکی از ویژگی‌های متن پژوهشی مطلوب ارائه دقیق و منظم مطالب مورد بحث و به اصطلاح «در چارچوب سخن گفتن» است. بدین معنا که نویسنده مطالب خود را در راستای پاسخ به مسئله تنظیم کند و از ذکر مواردی که به هر نحوی با مسئله ربط ندارند و یا رها کردن مطالب بدون نتیجه خاص خودداری کند. متأسفانه متن حاضر در این زمینه دچار کاستی‌هایی شده که می‌توان آن را به «آشفته‌نویسی یا پراکنده‌گویی» تعبیر کرد.

نویسنده بعد از شرح چگونگی شورش علیقلی خان علیه عموی نادرشاه، بر اساس برخی منابع، مدعی است که نمی‌توان برای علیقلی خان در قتل نادرشاه نقشی قائل شد و می‌کوشد تا این مسئله را اثبات کند (ص ۹۷). اما در جای دیگر، با استناد به بخشی دیگر از منابع، از نقش علیقلی خان در این ماجرا خبر می‌دهد (ص ۹۸) و بدون آن که کمترین تلاشی برای رفع این دوگانگی انجام دهد موضوع را رها می‌کند. در روش علمی مرسوم است که در ابتدای مباحث هر فصل با ذکر مقدمه‌ای کوتاه ذهن خواننده را برای ورود

به بحث و فراگرفتن مطالب آن قسمت آماده کنند. نویسندهٔ محترم نیز به خیال خود در ابتدای هر فصل بخشی تحت عنوان درآمد در نظر گرفته است، اما مطالعهٔ این قسمت‌ها نشان می‌دهد که اصولاً از طرح بحث در این قسمت‌ها غافل مانده و تنها بخشی از مطالب مورد بحث را به جای درآمد ارائه کرده است. در فصل دوم، فقط ۱۱ سطر نخستین را می‌توان به عنوان درآمد محسوب کرد و مابقی مطالب جزء بدنهٔ همان فصل است که به خطا در مقدمه آمده‌اند (ص ۴۰-۱). در فصل بعدی، عملکرد ایشان از این هم ضعیف‌تر شده و همهٔ مطالب فراوانی که در ابتدای فصل سوم تحت عنوان درآمد آورده (ص ۲-۹۱) داده‌های تاریخی و خلاصه‌ای از همان مباحثی هستند که در درون فصل به آنها پرداخته شده است؛ مضاف بر این که داده‌های تاریخی نباید بدون ارائهٔ سند و مأخذ باشد. در فصل چهارم نیز به جای طرح بحث دربارهٔ پراکندگی سیاسی در خراسان، داده‌هایی دربارهٔ اوضاع اجتماعی و اقتصادی شهرهای خراسان ارائه می‌کند (ص ۷۰-۱۶۸) و در ادامهٔ مطلب نیز خلاصه‌ای از سیمای سیاسی خراسان را به نقل از قزوینی، نائینی و مازندرانی آورده و بنابراین طرح بحثی در این قسمت هم صورت نگرفته است. در فصل پنجم نیز ۱۱ سطر اول به عنوان یک طرح بحث و درآمد خوب تدوین شده (ص ۱۸۴) ولی ادامهٔ مطلب تکرار و خلاصهٔ مواردی است که قرار است در طول فصل بدان پرداخته شود که بدون ارائهٔ مأخذ آورده شده است (ص ۶-۱۸۵). در فصل پایانی، که تحت عنوان فرجام کار سامان یافته، به چگونگی ضعف اداری افشاریان پرداخته شده است. بنابراین انتخاب این عنوان خالی از طعنی نخواهد بود و در عین حال در قسمت مربوط به درآمد تکراری چندباره از شرح بدرفتاری‌های نادر با مردم و اطرافیان است و طرح بحث برای مطالب درون فصل نیست (ص ۴۱-۲۳۸).

نویسنده شرح حملهٔ افغان‌ها به اسپهان و فرار شاه تهماسب دوم به قزوین را به صورت مفصل (در ۲۳ سطر) آورده و در آخر ضمن اشارهٔ مختصری به لشکرکشی افغان‌ها علیه او، بدون آن که نتیجهٔ این لشکرکشی را روشن نماید، از یأس و نومیدی شاه تهماسب در نبرد با عثمانی‌ها در آذربایجان خبر داده و در یک اشارهٔ مختصر به مرگ محمود افغان و غلبهٔ اشرف می‌پردازد، بدون این که معلوم کند که این وقایع در چه زمانی و چگونه اتفاق افتاده‌اند.

در قسمتی از کتاب، عنوانی با نام انزوی نادر ترتیب داده و در ذیل آن به تبیین تغییر مزاج نادرشاه در اواخر سلطنت و رفتارهای خشونت‌آمیز او با درباریان و مردم پرداخته است (ص ۵۸-۶۴). افراد آگاه می‌دانند که بین انزوا با خشونت هیچ ربطی نیست و نویسندهٔ محترم را در این زمینه لغزشی دست داده و گرنه انزوا را با خشونت هیچ مناسبتی نیست. همچنین در چند جا به نقل از منابع از مالیات‌گیری نادر بر اساس الف سخن رانده (از جمله در ص ۶۲، ۶۳، ۸۴)، اما هیچ توضیحی دربارهٔ آن نمی‌دهد. تنها در نقل قولی از محمد کاظم مروی به مفهوم این قضیه اشاره کرده و بدون هیچ توضیحی تنها سخنان مروی را عیناً بیان می‌کند (ص ۸۳).

## 2) تأثیرپذیری نثر نویسنده از منابع خود

متأسفانه نویسنده محترم در اکثر مواقع در شرح وقایع تاریخی تحت تأثیر منابع اصلی واقع شده و در مواردی که مطلب ایشان نقل قول مستقیمی از منابع نیست و به صورت طبیعی باید حاصل خامه خود نویسنده باشد، از اصطلاحات و تعاریف مندرج در متون تاریخی استفاده کرده است. از آنجا که ساختار زبانی امروزی با ادبیات گذشته متفاوت است و در عین حال این موارد نقل قول مستقیم نیستند، این کار یک ایراد بیانی و ادبی در متن به شمار می‌آید که شاکله نامناسبی به نوشته می‌دهد: چنان که در صفحه ۴۵ وضعیت کارگزاران دولت صفوی در اواخر سلطنت حسین را با بیان «غازبان پیشین، همنشین شاهد و ساغر شده» وصف کرده، در حالی که در ادبیات امروزی این تعابیر استفاده نمی‌شود. یا در صفحه ۴۶ در شرح محاصره اصفهان و فرار کردن تهماسب دوم به سوی قزوین در سال ۱۱۳۴ ق آورده که «در قزوین عمارت دولتخانه را مسکن گرفته...» در حالی که در ادبیات کنونی چنین توصیفی مرسوم نیست. در جاهای دیگر نیز از تعابیر «صدارت کل ممالک محروسه» (ص ۱۰۲)، «نواب میرزا مقیم» (ص ۱۰۲)، «انجام امر مهم اصفهان» (ص ۱۰۶)، «انتظام امور عراق» (ص ۱۰۴)، «ذی دخل» (ص ۱۰۵)، «چشم جهان بین» (ص ۱۰۸)، «نقد حیات» (ص ۱۲۴)، «فلسی از اولاد خویش مضایقه می‌کرد» (ص ۱۵۱)، «انتظام طرق و شوارع» (ص ۲۰۹)، «مأمور مهم این طایفه» (ص ۲۰۷)، «به یاسا رسانید» (ص ۲۳۱) استفاده می‌کند که به هیچ وجه در ادبیات امروزی استفاده نمی‌شوند و نشان می‌دهند که ایشان این تعابیر را از منابع خود وام گرفته‌اند و یا، به تعبیر درست‌تر، این موارد حاکی از آن است که ایشان تحت تأثیر ادبیات منابع خود واقع شده‌اند. از همه عجیب‌تر آن که در شرح اوضاع زمان علیقلی میرزا افشار از رایزنی او با اطرافیان در باب خروج از خراسان تا زمان رفع قحطی آورده که او «در باب رفتن به قندهار و هرات و یا عراق و نواحی دیگر مشورت خواست» (ص ۱۰۴)، در حالی امروزه نام عراق به همسایه غربی ایران اطلاق می‌شود، ولی در آن روزگار منطقه غربی و مرکزی ایران را نیز عراق می‌گفتند و گاهی اوقات برای تمایز از کشور عراق، آن ناحیه را عراق عجم می‌گفتند و در موارد فراوان هم بدون پسوند عجم استعمال می‌شد.<sup>۲۰</sup> طبیعی است که نویسنده امروزی از این اصطلاح مبهم استفاده نکند و اگر در منابع مورد استفاده او نیز چنین تعبیری باشد بر نویسنده لازم است که درباره تمایز این اصطلاح تاریخی توضیح دهد.

## 3) تکرار مطالب

یکی از موازین علمی در نوشتن آثار پژوهشی پرهیز از تکرار و دوباره‌گویی است، اما متأسفانه در کتاب حاضر، به رغم اختصار نسبی آن، این امر رعایت نشده است، از جمله مطالبی که در شرح علیقلی میرزا و ابراهیم میرزا آورده (ص ۸-۱۰۷)، در جای دیگر عیناً تکرار کرده است (ص ۱۶-۱۱۵). مطالبی را که در تشریح چگونگی غلبه علیقلی میرزا بر کلات آورده (ص ۹۹-۱۰۰) در جای دیگر مجدداً تکرار می‌کند (ص ۱۲۳). شرح رفتار و برخورد علیقلی میرزا با شاهرخ را دو بار به صورت تکراری آورده است (ص ۱۰۰، ۱۲۳). شرح اسارت علیقلی میرزا به دست

ابراهیم میرزا و کور نمودن وی را یک بار به نقل از مرعشی (ص ۱۰۸) و بار دیگر با استناد به محمد کاظم مروی تکرار کرده است (ص ۱۱۶). مطالب مندرج در شرح تسلط درباریان شاهرخ بر امور حکومتی (ص ۱۲۵) بار دیگر تکرار شده است (ص ۱۲۸). همچنین در تبیین قحطی خراسان بعد از قتل نادرشاه، علت آن را اسراف و تبذیر علیقلی میرزا می‌داند (ص ۱۰۴) و بار دیگر این قضیه را تکرار می‌کند (ص ۱۲۳). مستعد بودن مردم برای طغیان علیه نادرشاه را چند بار تکرار کرده است (ص ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲). استمداد نصرالله میرزا از قاجارها را یک بار به صورت مختصر (ص ۱۵۲) و بار دیگر به صورت مفصل تکرار کرده است (ص ۲۲۴). استمداد نصرالله میرزا از کریم خان زند را به صورت مفصل و با استناد به غفاری کاشانی آورده (ص ۴-۱۵۲) و بار دیگر همان مطلب را از قول همان مورخ و با همان تفصیل تکرار می‌کند (ص ۱۳-۲۱۲). ماجرای قتل فریدون خان گرجی توسط نصرالله میرزا را دو بار با استناد به قزوینی آورده (ص ۱۴۵، ۱۵۲) و جالب آن که در بار نخست صفحه مورد استناد را ۱۵۶ و بار دوم صفحه ۱۵۵ ذکر می‌کند. در شرح دسیسه بازی‌های سید محمد متولی علیه شاهرخ یک بار با قلم خود و با استناد به ملکم این ماجرا را آورده و در ادامه مجدداً همان مطالب را به صورت مستقیم از ملکم نقل می‌کند (ص ۱۳۸). شگفت‌تر آن که در شرح غلبه نادر بر بخارا و ابوالفیض خان مطالبی را به صورت مفصل از قول عبدالعظیم سامی نقل می‌کند (ص ۲۲۹) و بلافاصله می‌نویسد «در این هنگام خبر رسید»، بدیهی است با این جمله خواننده تصور می‌کند که قرار است ادامه ماجرا و حوادث بعدی را بخواند، اما متوجه می‌شود که همان داستان فتح بخارا و غلبه بر ابوالفیض با استناد به محمد کاظم مروی نقل شده است (ص ۲۳۰). یعنی یک مطلب را از زبان دو مورخ نقل می‌کند و چنان وانمود می‌کند که گویی دو مطلب مجزا هستند.

#### 4) ارجاعات ناصحیح

اگرچه نویسنده در زمینه ارجاع و ارائه صفحات مورد استناد، دقیق و کم‌اشتباه عمل کرده، اما به رغم دقت ایشان، برخی موارد از ثبت ناصحیح صفحات منابع مورد استفاده دیده می‌شود که می‌توان از آن به عنوان ارجاع ناصحیح یاد کرد. شرح غلبه نادرشاه بر ماوراءالنهر را با استناد به عبدالعظیم سامی صفحه ۱ آورده (ص ۲۳۰)، اما مراجعه به متن سامی نشان می‌دهد که نویسنده در ثبت صفحه به خطا دچار شده است.<sup>۳۱</sup> کتاب سامی به صورت عکسی چاپ شده و یک صفحه شمار مربوط به نسخه خطی دارد و یک صفحه شمار مربوط به مصحح، که بر اساس صفحه شمار نسخه، کتاب از برگ ۵۵ ب آغاز می‌شود و طبق صفحه شمار مصحح، آغاز کتاب از صفحه ۶ است و اصولاً این کتاب صفحه ۱ ندارد. مطلب مورد استناد نیز در صفحه ۷-۶ (یا طبق صفحه شمار نسخه گ ۵۵ ب، ۵۶ الف است. همچنین در جای دیگر شرح گروگان‌گیری نادرشاه از ایلات اوزبک بخارا را آورده و به سامی صفحه ۱۴ ارجاع می‌دهد (ص ۲۳۲)، در حالی که مطلب مورد نظر در صفحه شمار مصحح ۸ و در صفحه شمار نسخه گ ۵۶ ب است و باری دیگر نیز در شرح عصیان اوزبکان بخارا علیه افشاریه بعد از قتل نادر از

این منبع نقل کرده و به صفحه ۱۰ ارجاع می‌دهد (ص ۲۴۵)، در حالی که مطلب مورد نظر در صفحه شماره مصحح ۱۱ و در صفحه شماره نسخه گ ۵۸ الف آمده است.

### هـ. وجود اغلاط تاریخی

اغلاط تاریخی (اعم از خطاهای مضمونی و اغلاط چاپی)، تناقض‌گویی و ابتر بودن برخی مطالب نارسایی دیگری است که در متن دیده می‌شود و در زیر با اشاره به برخی از این موارد کلام خود را پایان می‌دهیم:

در بحث درباره قحطی زمان حکومت علیقلی میرزا، علت آن را یکی از بین رفتن انگیزه تولید در کشور در نتیجه عملکرد نادرشاه و دوم بذل و بخشش‌های علیقلی از خزانه نادرشاه دانسته است (ص ۱۰۳) و دوباره علت این قحطی عام را اسراف و تبذیر علیقلی می‌داند (ص ۱۲۳). نادرستی این تحلیل از آنجاست که از نقش وضعیت طبیعی آب و هوای ایران در این قضیه به طور کامل غفلت شده و حتی در جایی دیگر به صراحت مدعی شده که «این قحطی را نمی‌توان طبیعی دانست. چرا که در همان سال قتل نادر برفی بارید که به گفته ابوالحسن قزوینی تا چهل روز همسایگان از احوال یکدیگر بی‌خبر بودند» (ص ۱۰۹). البته بر هر عقل سلیمی آشکار است که عامل اصلی قحطی عدم رویش نباتات است که تنها در دو حالت، یکی فقدان کشت و کار و دیگر عدم تناسب بارش، ایجاد می‌شود. همچنین معقول است که اسراف و تبذیر حکمران و هراس مردم از تغییر حکمران و در نتیجه تمایل به احتکار می‌تواند به گسترش تورم منجر شود، اما بر نگارنده روشن نیست که اسراف و تبذیر حکمران در بذل و بخشش جواهرات چگونه می‌تواند مانع رستن محصولات کشاورزی شود؟ اگر چه ظلم و تعدی حکمران و ناامنی اجتماعی می‌تواند انگیزه و اشتیاق کشاورزان برای کشت محصول را بگیرد و کشاورزی را از رونق بیندازد، عقل و منطق نمی‌پذیرد که کشاورزان ایرانی (که عموماً زندگی آنان بسته قوت لایموتی بود که از کشاورزی حاصل می‌کردند)، حتی به اندازه خوراک زندگی خود، کشاورزی نکنند. بنابراین می‌توان تصور کرد که کشاورزان (نه خیلی با شوق و به صورت پررونق، ولی حداقل به صورت محدود) محصولات خود را کشت کرده بودند، اما در نتیجه خشکسالی طبیعی محصولی نرسته بود و در نتیجه اوضاع آن قدر آشفته شده بود که نانی برای خوردن پیدا نمی‌شد.

موقعیت جغرافیایی طبیعی ایران به گونه‌ای است که مهم‌ترین عامل دخیل در امر کشاورزی در ایران همواره امر بارش بوده که نوسان آن (اعم از کاهش و یا افزایش) به خشکسالی و قحطی می‌انجامیده است و به شکل تردیدناپذیری یکی از عوامل مؤثر بر وقوع قحطی حتماً نزولات جوئی است. اما درباره ادعای ایشان مبنی بر انکار علت طبیعی برای قحطی به استناد ابوالحسن قزوینی باید گفت که فزونی بارش هم می‌توانست عامل خشکسالی باشد، چنان که گزارشی از ابوالحسن بیهقی حاکی از آن است که در سال ۴۰۰ ق ۶۷ بار در نیشابور برف بارید،<sup>۳۲</sup> به نظر می‌سد که با این مقدار برف سال آینده، یعنی ۴۰۱ ق، باید سالی پر نعمت بوده باشد، اما به تصریح مورخان، سال ۴۰۱ یکی از هولناک‌ترین قحطی‌های خراسان اتفاق افتاد



که در نتیجهٔ آن مردم حتی گورهای کهنه را باز کردند و استخوان‌های مردگان را خوردند.<sup>۳۳</sup> ابوالحسن بیهقی در این زمینه تصریح دارد که در آن سال «غله را آفت رسید از سرما»<sup>۳۴</sup> و این بدان معناست که بارش برف زیاد و غیرطبیعی هم می‌توانست به کشاورزی آسیب بزند و باعث قحطی شود. در این صورت می‌توان احتمال داد که بارش برف سنگین، که چهل روز ارتباط همسایگان را هم قطع کرده، در وقوع این قحطی دخیل باشد.

نویسندهٔ کتاب در شرح علل عدم توجه کریم خان به خراسان مدعی می‌شود که یکی از این علل این است که «روس‌ها به نواحی شمال کشور چشم دوخته بودند» (ص ۲۱۱). آشنایان به تاریخ می‌دانند که بعد از رانده شدن روس‌ها از قفقاز و نواحی اطراف دریای مازندران به دست نادرشاه<sup>۳۵</sup> دیگر روسیه برای نواحی شمالی ایران هیچ خطری محسوب نمی‌شد و آن کشور بیشتر در منطقهٔ کریمه و شرق اروپا با عثمانی درگیر بود و حتی یک بار در ۱۱۴۹ از نادرشاه خواستند تا با آنها علیه عثمانی متحد شود، اما نادر نپذیرفت<sup>۳۶</sup> و بار دیگر، در جریان منازعهٔ کریم‌خان با عثمانی بر سربصره، در ۱۱۹۲ ق روس‌ها سفیری به شیراز فرستادند و پیشنهاد اتحاد با ایران علیه عثمانی را دادند و کریم‌خان هم استقبال کرد، اما با فرارسیدن اجل او این اتحاد انجام نشد.<sup>۳۷</sup> البته چند سال بعد، یعنی در ۱۱۹۶ ق یک ناوگان روسی وارد اشرف مازندران شد و اجازهٔ تأسیس تجارتخانه در آن شهر را از حاکم آن گرفتند،<sup>۳۸</sup> اما این قضیه هم بعد از مرگ کریم‌خان در ۱۱۹۳ ق روی داد.<sup>۳۹</sup> بنابراین ادعای نویسنده در این خصوص هیچ سمتی از صدق ندارد.

در شرح برنامه‌های آقا محمد خان برای غلبه بر شرق و شمال خراسان یعنی هرات، بلخ و مرو آورده که «در این هنگام با خبر شد که روس‌ها از ناحیهٔ آذربایجان به سوی تبریز پیشروی می‌کنند» (ص ۲۲۷). آگاهان به تاریخ می‌دانند که در مقطع زمانی مورد توصیف نویسنده (سال ۱۲۱۰ ق)، متصرفات ایران در قفقاز به شمال در بند و تا حدود داغستان می‌رسید که اگر چه سران و سرداران متنفذ محلی صاحب قدرت بودند و ادعای خودمختاری داشتند، اما جزئی از ایران بود.<sup>۴۰</sup> به تصریح مورخان، در این زمان، سپاهیان روسی تنها به سوی در بند حرکت کرده بودند.<sup>۴۱</sup> برای رسیدن به سوی قفقاز بایستی از مناطق مختلف قفقاز یعنی گرجستان، ایران، شروان و رودهای کورا و ارس بگذرند تا بتوانند به سوی تبریز پیشروی کنند. آنچه نویسنده گفته به ۳۳ سال بعد مربوط است که در پایان جنگ‌های دورهٔ دوم ایران و روس در سال ۱۲۴۳ ق برمی‌گردد که در آن روس‌ها به سرکردگی پاسکویچ به سوی تبریز پیشروی کردند و در نتیجه دولت ایران نیز به معاهدهٔ ترکمانچای تن در داد.<sup>۴۲</sup> بنابراین، اطلاق این قضیه به ۳۳ سال قبل، یعنی وقتی که آقا محمد خان در مشهد بود، خطای آشکار و تاریخ‌سازی به نفع روسیه است.

همچنین در بحث جغرافیایی خراسان برای اثبات اختلاف مستوفیان و دیوان سالاران بر سر تعریف حدود خراسان، مطالبی از حمدالله مستوفی را در این خصوص نقل کرده و سپس در توضیح و تفسیر آن مدعی است که «به رغم استنباط حمدالله مستوفی، می‌توان احتمال داد که وزرا و کتاب دیوان اعلی، نه از سر غرض، بلکه بر اساس دیدگاه رایج که

در بعضی از متون به آن اشاره شد، مبنای خود را بر خراسان با قلمرو وسیع نهاده‌اند» (ص ۳۶). مذاقه بر سخن مستوفی بیانگر آن است که نویسنده محترم اصولاً معنا و مفهوم سخن مستوفی را متوجه نشده‌اند. مستوفی در این سخن مدعی است که قبل از حمله مغول، حقوق دیوانی خراسان در دفاتر مالیاتی دولت مرکزی ایران بوده، اما در زمان مغول، با توجه به آن که اکثر دیوانیان اهل خراسان بوده‌اند، آن سرزمین را با مازندران و سیستان به عنوان سرزمینی جدا درآورده‌اند؛ یعنی مالیات آن ایالات به دیوان مرکزی نمی‌رسید یا به عبارت دقیق‌تر آنجا را از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی معاف ساخته بودند و بنابراین، میزان و چگونگی مالیات آن سامان تحت نظارت حکومت مرکزی نبود و خواهه غیاث الدین وزیر متوجه این امر شده و آن را اصلاح کرده است.<sup>۴۳</sup> بنابراین، پیداست که این سخن مستوفی برای اختلاف دیوانیان ایرانی در دربار ایلخانان بر سر مالیات خراسان است و هیچ ربطی به حدود خراسان ندارد.

در شرح غلبه آقا محمد خان بر خراسان و رفتن نادر میرزا افشار به خراسان، با استناد به روایتی از محمد تقی ساروی مبنی بر کسب اجازه نادر میرزا از آقا محمد برای رفتن به هرات و موافقت آقا محمد خان با وی، به تحلیل قضایا و علت‌یابی این اقدام آقا محمد خان نشسته و انواع علل دور و دراز احتمالی ماجرا را حدس زده، اما از نزدیک‌ترین و معمولی‌ترین علت غافل مانده است. آن این که مطابق داده‌های روشن تاریخی، خروج (یا حداقل کسب اجازه برای خروج) نادر میرزا از مشهد و رفتن به هرات، مربوط به زمانی است که هنوز آقا محمد خان به مشهد نرسیده بود.<sup>۴۴</sup> طبیعی است که خروج نادر میرزا در نظر آقا محمد خان به منزله تضعیف قوای دفاعی مشهد باشد، با توجه به این که آقا محمد با عنوان سفریاری رفته و نیت وی برای تصرف قلمرو افشاری حالت آشکاری نداشته، نادر میرزا اجازه خروج گرفته و آقا محمد خان که قصد داشت مشهد را بگیرد، این درخواست را به عنوان عاملی برای تضعیف قوای دفاعی افشاریه در نظر گرفت و از آن استقبال کرد.

نویسنده شرح غارتگری اوزبکان در خراسان و شرق ایران تا اطراف اسپهان را با نقل از سر جان ملکم آورده (ص ۲۳۴) در حالی که این تاخت و تاز از آن ترکمانان بوده و به اوزبکان ارتباطی ندارد، اما مؤلف محترم را سهوی افتاده و میان ترکمانان و اوزبکان تمایزی قائل نشده است.

در شرح روابط میان خاندان درانی با جانشینان نادر، به فرار نادر میرزا افشار به هرات از دست آقا محمد خان قاجار اشاره کرده و سپس، ضمن تشریح حمایت‌های خاندان درانی از نادر میرزا، به صورت ناگزیر به بحث درباره روابط قاجار با خاندان درانی در صدر دوره قاجار داخل شده، اما، بدون تعمق کافی در آن، تنها با یک نقل از محمد صادق مروزی سعی کرده که ماجرا را خاتمه دهد (ص ۲۰۴-۵)، در حالی که تأمل بر یک منبع نمی‌تواند پاسخگوی این قضیه باشد. لذا معقول و منطقی است که در مباحثی که این‌گونه به اضطرار پیش می‌آید، محقق از تحقیقات پیشین استفاده کند و از قضا، پیش از او کسان دیگری به مناسبات بین خاندان درانی و

قاجار در ابتدای قرن سیزدهم هجری پرداخته‌اند،<sup>۴۵</sup> که استفاده از آنها می‌توانست برای مؤلف راهگشا باشد.

در شرح چگونگی غلبهٔ نادرشاه بر خوارزم ادعا می‌کند که ایلبارس خان بعد از مدتی مقاومت گرفتار شد و «چون بر ترمرد خود اصرار داشت، به یاسا رسید و سپس پیمان صلح رقم خورد» (ص ۲۳۱). آشنایان به تاریخ و ادبیات فارسی می‌دانند که «به یاسا رسیدن» به معنای اعدام و مقتول شدن است. لذا از جمله آشکار است که نادرشاه ایلبارس را به قتل رسانید، یعنی خوارزم را با زور سرپنجه فتح نموده است. در این صورت با چه کسی پیمان صلح بسته و یک فاتح چرا باید پیمان صلح ببندد؟ جز این که تصور شود نویسندهٔ محترم معنا و مفهوم یاسا رسیدن را متوجه نشده یا این که آن قدر مطلب را تلخیص کرده که مفهوم اصلی سخن در هاله‌ای از ابهام فرومانده است. دیگر این که واقعاً مطابق اسناد و داده‌های تاریخی، ایلبارس پیش از گرفتار شدن با نادرشاه بدرفتاری کرده و سفیران نادر را به قتل رسانده بود، لذا در جزای آن نادرشاه ایلبارس را کشت.<sup>۴۶</sup> بنابراین، ادعای نویسنده مبنی بر ترمرد بر اصرار توسط ایلبارس بعد از گرفتاری به دست نادر خطایی فاحش است. همچنین آنچه را نویسندهٔ محترم تحت عنوان مفاد پیمان صلح آورده، در واقع دستورات و فرامین نادر بودند که به عنوان فاتح صادر کرده بود.

بعد از شرح غلبهٔ نادر بر خوارزم و ترتیب ماجرای آن سامان، ناگهان به مسئلهٔ کوچ اجباری سپاهیان بخارا پرداخته (ص ۲۳۱) و این نشان می‌دهد که نویسندهٔ محترم هنوز متوجه نیستند که خان نشین خیه و امیرنشین منغیتی بخارا دو حکومت ایلیاتی مجزا هستند.

علاوه بر اینها، برخی اغلاط تالیپی و ویرایشی در متن وجود دارند، از جمله در صفحهٔ ۲۳۲ میرآخور قلمان خطا و میرآخور قلماق صحیح است. در صفحهٔ ۲۳۲ مذکر خطا و درست آن مذکور است. ضمناً نویسنده در شرح استمداد نصرالله میرزا افشار از قاجارها مدعی است که او از سردار قاجار کمک خواست و نه زمان این واقعه و نه نام سردار قاجار که این استمداد از او صورت گرفته را روشن نمی‌کند (ص ۱۵۲).

### نتیجه‌گیری

از آنچه گفته شد چنین می‌توان نتیجه گرفت که کتاب وضعیت سیاسی خراسان در دورهٔ جانشینان نادر به رغم اهمیت موضوع و نوآوری در انتخاب عنوان و همچنین به رغم تلاش ستودنی که برای تبیین این موضوع و تدوین کتاب انجام شده، به علت عدم رعایت روش علمی در ارائه و تنظیم مطلب و بی‌توجهی به شیوه‌های پژوهش تاریخی کاستی‌هایی دارد که از آن جمله می‌توان به ناهماهنگی عنوان و محتوا، ابهام در مسئله، بی‌توجهی به سابقهٔ تحقیق، آشفته‌نویسی و پراکنده‌گویی، تکرار و تناقض میان برخی مطالب، فهم ناصحیح از متون تاریخی و در نتیجه اغلاط مضمونی اشاره کرد.

## یادداشت‌ها

۱. استخری، ابراهیم بن محمد. (۱۳۶۸). *المسالك والممالك*. ترجمه فارسی کهن. تصحیح ایرج افشار. تهران: علمی و فرهنگی، ص ۲۰۳؛ مقدسی احمد بن محمد (۱۴۰۸). *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*. تحقیق الدكتور محمد مخزوم. بیروت: دار احیاء التراث العربی. ص ۳۸-۲۳۵؛ برای اطلاع بیشتر در این زمینه، نک. لسترنج، گای. (۱۳۶۴). *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*. ترجمه محمود عرفان. تهران: علمی و فرهنگی. ص ۴۰۸.
۲. ابن رسته، احمد بن عمر. (۱۸۹۱). *الاعلاق النفیسه*. تصحیح یان دخویه. لیدن: بریل. ص ۹۷.
3. Amanat, Abbas (2003), "Heart IV: the Heart question", *Encyclopediad of Iranica*, vol XII, p. 219-220.
۴. برای اطلاع بیشتر در این باب، نک. غفاری فرد، عباسقلی. (۱۳۷۶). *روابط ایران و اوزبکان*. تهران: وزارت امور خارجه؛ ثواب، جهانبخش. (۱۳۷۹). «منازعات شاه صفی با اوزبکان بر سر خراسان». *پژوهش‌های تاریخی*. س ۳. ش ۸-۵؛ حاجیان پور، حمید. (۱۳۷۸). «روابط سیاسی و مذهبی ایرانیان و اوزبکان». *کیهان اندیشه*. ش ۷۸؛ همو. (۱۳۷۸)، «روابط ایرانیان و اوزبکان در دوره شاه طهماسب صفوی». *دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*. ش ۱۸ و ۱۹؛ رضوی خراسانی، سید حسین. (۱۳۹۲). «نقش قندهار در مناسبات ایران و هند در عهد صفویه». *رشد آموزش تاریخ*. س ۱۵. ش ۳. ص ۴۴-۳۴؛ سرخیل، فاطمه. (۱۳۸۶). «روابط صفویان و گورکانیان هند». *فصلنامه تاریخ اسلام*. ش ۳۰. ص ۶۲-۱۳۳.
۵. سپهر، محمد تقی. (۱۳۷۷). *ناسخ التواریخ قاجاریه*. به اهتمام جمشید کیانفر. تهران: اساطیر. ج ۱. ص ۲-۸۱؛ عضدالدوله، سلطان احمد میرزا. (۲۵۳۵). *تاریخ عضدی*. تصحیح عبدالحسن نوایی. تهران: بابک. ص ۱۴۴؛ ملک، سر جان. (۱۳۸۳). *تاریخ ایران*. ترجمه میرزا اسماعیل حیرت. تهران: سنایی. ج ۲. ص ۷-۱۵۶.
6. Amanat, Abbas, opcit., p. 220.
۷. بینا، علی اکبر. (۱۳۸۳). *تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران*. تهران: دانشگاه تهران. ج ۲. ص ۷۱-۴۴، ۲۳-۲۱۹.
۸. همان، ص ۷۱-۲۳۵.
۹. نک. *حدود العالم من المشرق الی المغرب* (۱۳۶۲). به کوشش منوچهر ستوده. تهران: طهوری. ص ۱۰۵؛ مقدسی، ص ۲۱۲؛ برای اطلاع بیشتر در این زمینه، نک. لسترنج، ص ۵۳۶.
۱۰. نک. بلنیتسکی. آ. (۱۳۷۱). *خراسان و ماوراءالنهر*، ترجمه پرویز ورجاوند. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ص ۳۲-۵.
۱۱. نک. رحمتی، محسن. (۱۳۹۰). «روابط و مناسبات خاندان عربشاهی خوارزم با صفویان». *پژوهش‌های تاریخی*. دانشگاه اصفهان. س ۳. ش ۱۰. ص ۹۰.
۱۲. نک. رحمتی، محسن. (۱۳۸۹). «خانان خیوه». *دانشنامه جهان اسلام*. تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی. ج ۱۴. ص ۷۳-۷۶۵.
۱۳. نک. فهیمی، مهین. (۱۳۸۴). «جانیان». *دانشنامه جهان اسلام*. تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی.

ج ۹. ص ۷۹-۴۷۵.

۱۴. نک. رحمتی، محسن. (۱۳۸۹). «خانات خوقند». دانشنامه جهان اسلام. تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی. ج ۱۴. ص ۶۵-۷۶۰.

۱۵. اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا. (۱۳۷۰). *اکسیرالتواریخ*. به اهتمام جمشید کیان فر. تهران: ویسمن.

۱۶. محمود میرزا قاجار. (۱۳۹۰). *تاریخ صاحبقرانی*. تصحیح نادره جلالی. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.

۱۷. بخاری، عبدالکریم. (۱۹۷۰). *احوال خوانین افغان، بخارا، خیوه و خوقند*. چاپ و ترجمه شارل شفر. آمستردام: فیلوپرس.

۱۸. بوستانی بخارایی، عبدالعظیم. (۱۳۸۸). *تحفه شاهی*. تصحیح نادره جلالی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

19. Munis, Shir Muhammad Mirab and Muhammad Reza Mirab Agahi. (1999). *Firdaws al-Iqbal*, Translated and annotated by Yuri Bregel, Leiden. Boston. Koln: Brill.

۲۰. محمد حکیم خان. (۲۰۰۶). *منتخب التواریخ*، چاپ یایویی کاواهارا و کوئیجی هانه دا. توکیو. ۲۱. فلور، ویلم. (۱۳۶۵). *برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان*، ترجمه ابوالقاسم سری. تهران: توس؛ همو (۱۳۶۷). *اشرف افغان بر تختگاه اصفهان*، ترجمه ابوالقاسم سری. تهران: توس؛ همو (۱۳۶۸). *حکومت نادرشاه*، ترجمه ابوالقاسم سری. تهران: توس.

۲۲. لکهپارت، لارنس. (۱۳۶۸). *انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران*. ترجمه مصطفی قلی عماد. تهران: مروارید؛ همو. (۲۵۳۷). *نادرشاه*. ترجمه و اقتباس مشفق همدانی. تهران: امیرکبیر.

۲۳. شمیم، علی اصغر. (۱۳۸۴). *ایران در دوره سلطنت قاجارها*. تهران: مؤسسه انتشارات مدیر.

۲۴. نفیسی، سعید. (۱۳۸۲). *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*. تهران: اساطیر.

۲۵. شعبانی، رضا. (۱۳۶۹). *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*. تهران: نوین. البته آقای شعبانی در زمینه تاریخ افشاریه و نادرشاه مقالات فراوان و متعددی دارند.

۲۶. نوایی، عبدالحسین. (۱۳۶۸). *نادرشاه و بازماندگانش: همراه با با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی و اداری*، تهران: زرین.

۲۷. خلیلی، سیامند. (زمستان ۱۳۸۹). «تحلیلی بر لشکرکشی نادرشاه به آسیای مرکزی». نامه تاریخ پژوهان. س ۶. ش ۲۴. ص ۷۵-۵۰.

۲۸. رحمتی، محسن. (۱۳۸۷). «روابط خان نشین خیوه با دولت مرکزی ایران از سقوط صفویه تا مرگ نادرشاه». پژوهش نامه تاریخ. دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد. س ۴. ش ۱۳. ص ۵۹-۴۷.

۲۹. صفت گل، منصور. (۱۳۷۵). «برافتادن فرمانروایی افشاریان از خراسان و ستیزه‌های پایانی افشاریان با قاجاریان». فرهنگ. س ۹. ش ۳. مسلسل ۱۹. ص ۳۳۸-۲۹۳.

۳۰. نک. لسترنج، ص ۲۰۰-۲۰۱.

۳۱. سامی، عبدالعظیم. (۱۹۶۲). *تاریخ سلاطین منغیتیة*. مقدمه، ترجمه و ایضاحات ال. ام. بیپفانوا. مسکو: نشریات ادبیات شرق.
۳۲. بیهقی، ابوالحسن علی بن زید. (۱۳۱۷). *تاریخ بیهقی*. تصحیح احمد بهمنیار. تهران: فروغی. ص ۱۷۵.
۳۳. جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر. (۱۳۵۴). *ترجمه تاریخ یمینی*. تصحیح جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۱۶-۳۱۴.
۳۴. بیهقی. همان. ص ۱۷۶.
۳۵. لکهارت. (۱۳۶۸). ص ۳۹۷.
۳۶. نک. لکهارت (۲۵۳۷). ص ۵۰-۱۴۹.
۳۷. هوشنگ مهدوی، عبدالرضا. (۱۳۶۹). *تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی*. تهران: امیر کبیر. ص ۱۸۶.
۳۸. همان، ص ۱۹۱.
۳۹. گلستانه، ابوالحسن بن محمد امین. (۲۵۳۶). *محمل التواریخ*. تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران. ص ۴۵۱ (تعلیقات مصحح).
۴۰. نک. باکیخانوف، عباسقلی بن محمد. (۱۳۸۳). *گلستان ارم*. تهران: ققنوس. ص ۲۰۴-۱۷۹.
۴۱. دنبلی، عبدالرزاق بیگ. (۱۳۸۳). *مآثر سلطانیة*. تصحیح غلامحسین زرگری نژاد. تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران. ص ۷-۱۷۶.
۴۲. جهانگیر میرزا. (۱۳۸۴). *تاریخ نو*. به سعی و اهتمام عباس اقبال. تهران: علم. ص ۳-۱۰۰.
۴۳. مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲). *نزهة القلوب*. تصحیح نیکلسون. تهران: دنیای کتاب. ص ۱۴۷.
۴۴. دنبلی، ص ۷۰؛ هدایت، رضاقلی خان (۱۳۳۹). *روضه الصفای ناصری*. تهران: خیام. پیروز. ج ۹. ص ۲۷۹.
۴۵. از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: حائری، عبدالهادی (۱۳۶۷). *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بوزوزی غرب*. تهران: امیرکبیر. ص ۹-۲۳۵؛ آهنگران، امیر و همکاران (بهار ۱۳۹۲). «جستاری درباره مناسبات فتحعلی شاه قاجار با درانیان هرات و کابل». *پژوهشنامه تاریخ اسلام*. س ۳. ش ۹. ص ۳۳-۷.
- ۴۶. بخاری. همان. ص ۹-۴۷.